

آیا گذار از جنگ به مدنیت ممکن است؟

# فلسفه ورزی در محیط جنگ

نشستی در خصوص نظم نوین خاورمیانه

- واژه نظم نوین خاورمیانه، عنوانی است جدید که پس از عملیات بمباران حومه جنوبی بیروت و کشتن حسن نصرالله با نام رمز «نظم نوین» مطرح گردید. به نظر می‌رسد دولت راستگرای اسرائیل قصد دارد ساختار خاورمیانه را در راستای بقای خود تغییر دهد. چنین بلندپروازی‌هایی تا چه حد عملی است؟ اسرائیل تا کجا می‌تواند منطقه را برای تضمین بقای خود دستخوش تغییرات این چنینی کند؟ یا این که صحبت از فلسفه صلح ورزی در چنین محیط جنگی و خون آلود، آیا می‌تواند ما را به مقصود برساند؟ جناب دکتر اکبری، جنابعالی به واسطه رایزنی فرهنگی سفارت ایران در هند، ازبکستان، عمان، و چندین کشور دیگر؛ و همچنین با توجه به تخصص جنابعالی در خصوص جنبش‌های اسلامی معاصر، طبیعتاً آشنایی بیشتری با دنیای عرب دارید. تحلیل جنابعالی در این خصوص چیست؟

**دکتر اکبری:** اجازه دهید در ابتدا از دغدغه‌های منطقه ای خود- که در بیش از ده سال گذشته مطرح بوده- بیان کنم تا شاید مختصاتی از فضای آینده و پیرامونی ما در آینده نه چندان دور- نهایت تا ۲۰۳۰- را مشخص و ترسیم نمایم. در ابتدا باید عرض کنم که فلسفه و اندیشه ورزی اتفاقاً بایستی در زمان و فضای جنگ بیشتر مطرح گردیده و انجام گیرد. ماها گاهی فکر می‌کنیم حالا که جنگ است باید فلسفه ورزی را رها کرد؛ بدین معنا فکر می‌کنیم که اندیشه باید در محیط صلح مطرح گردد درحالی که محیط صلح نیاز به گفتگو ندارد بلکه در محیط جنگ است که بایستی فیلسوفان، اندیش ورزان، دغدغه مندان، و... ببینند تا چگونه می‌توان به سمت راه حل و اصلاح‌ها به پیش رفت. بنده دو سالی است که بر روی نظریه ای به نام «اتلاف جنوب» کار می‌کنم، و از همین

می‌گویند فلسفه ورزی در محیط جنگ باید بیش از محیط صلح فعال شود؛ و به عبارتی، نیاز به صورت‌بندی‌ها و تولید اندیشه‌های نو و اصلاح‌گرانه در محیط جنگ به مراتب ضروری‌تر است، چنانچه در دل جنگ جهانی دوم بود که از صلح عادلانه و حقوق بشر سخن گفته شد. حال اما سوال این می‌تواند باشد که اساساً چه می‌شود جنگی آغاز می‌شود؟ آیا صرفاً زیاده‌خواهی و جاه‌طلبی حاکمان است که جنگ را شکل می‌دهد؟ یا علل و عواملی دیگر نیز می‌توانند باعث و بانی جنگ شوند؟ فلسفه در مواجهه با پدیده جنگ، پیش و بیش از آنکه به «چیستی جنگ» توجه کند، به «چرایی شکل‌گیری یک جنگ» می‌اندیشد؛ بر همین اساس، اگر حاکم در معرفت‌شناسی سیاسی اش تعادل و تناسب میان اجزای مختلف حکومت‌داری را به هم بریزد، آن‌جاست که زمینه‌ساز آتش جنگ خواهد شد، بدین معنا که نوعی ناترازی در سیاست کشور رخ می‌دهد که سطح و عمق خشونت را گسترش می‌دهد؛ و همین ناترازی سیاسی خود زمینه‌ساز جنگ است.

اکنون سوال این است؛ یک سال پس از حملات هفتم اکتبر حماس، آیا اقدامات خصمانه اسرائیل می‌تواند آغازگر «نظم نوین»ی در خاورمیانه ایجاد کند؟ به عبارتی، آیا تغییر در نقشه خاورمیانه یک امر حتمی و ناگزیری است؟ و نیز فلسفه ورزی در این محیط سراسر جنگ و خون، چگونه امکان‌پذیر است؟

این موارد محور میزگرد نشست مجله انجمن بود. میهمانان این نشست- که با میزبانی دفتر حقوقی شبروهی برگزار گردید- عبارتند از:

- دکتر مهدی شبروهی، حقوقدان
- دکتر سیدجواد میری، جامعه‌شناس سیاسی
- دکتر میرقاسم بنی‌هاشمی، استاد مطالعات راهبردی
- دکتر بهمن اکبری، استاد مطالعات اندیشه سیاسی

پرونده



رشد و تحول در ساختارهای سیاسی و فرهنگی منطقه، این تغییرات را ایجاد می کنند. البته ممکن است بخشی از قدرت ها این تغییر را تسهیل نمایند، و یا به زبانی، شکل آن را به خواست خودشان دریاورند ولی در نهایت این تغییر آفرینی یک امر ناگزیر است.

نکته سومی را هم که می خواهیم به آن اشاره بنمایم - به عنوان عوامل و یا اسباب این تغییر - مسئله ناترازی است. هر محیط انسانی که دچار ناترازی بگردد؛ ناترازی به این معنا که هر انسانی یک سری از خصلت ها را نظیر خشم، غضب، و... را با خود دارد و یا براساس انسان شناسی ارسطویی، شما انسان را خالی از طمع، و... نمی توانید ببینید، اما وقتی بین این ویژگی ها ناترازی و نامتوازی رخ می دهد، ایجاد بحران می گردد. همه این خصوصیت ها مناسب هایی دارند و به عنوان بن مایه های حیات طبیعی انسانی هم تا حدی قابل قبول هستند ولی وقتی از توازن خارج شوند این ناترازی تغییرات ناگهانی ایجاد می کند. امروزه از منطقه ای که از آن سخن می گوئیم، دارای زبان، تمدن، فرهنگ، و دین مشترک هستند. براساس این تحولات، امروزه ما دچار یک ناترازی در تزریق و یا اشاعه خارج از حد خشونت در منطقه هستیم. تنفر و خشونت از حد خود گذشته است درحالی که به شکل متوازن، این منطقه خشن نبوده، بلکه یک منطقه فرهنگی و تمدنی بوده که گرانیگاه آن را تمدن هند، ایران، و تمدن اسلامی تشکیل می دهد. این عدم توازن و تزریق بیش از حد خشونت، این جوامع را دچار تغییرات کرده است. اگر به یادمان باشد، اولین دفاعیه ای را که آقای روحانی به سازمان ملل برد قطعنامه نفی خشونت بود؛ این عنوان واقعا به درستی انتخاب شده بود و بنده هم در نوشتن آن متن دخالت داشتم. در آن زمان این عنوان

جا درگیری های فکری بنده شروع شد. اگر به مثال های تاریخی اشاره ای داشته باشیم، در بحبوه جنگ جهانی دوم بود که کسی آمد و گفت که ما نیازمند یک اعلامیه حقوق بشر هستیم. در آن فضا، این سخنان دور از عقل محسوب می گردید چراکه در فضایی که انسان ها کشته می شدند چه کسی فرصت فکر کردن درخصوص حقوق بشر را داشت. اتفاقا بنده با رجوع به همین رویکرد، می خواهم عرض کنم اولین بحث ما بایستی این باشد که ضرورت اندیشه و فلسفه ورزی - هم در حوزه سیاست که تولید قدرت را برعهده دارد، و هم در حوزه اخلاق و فرهنگ که تولید ارزش را عهده دار است - بایستی در فضای جنگ پیش بیاید و ضرورت آن در فضای جنگی - نه دو چندان - که صد چندان است. این را می توان به عنوان یک پیش فرض مسلم تلقی نموده و وارد بحث گردید.

نکته بعدی این که ما - چه بخواهیم و چه نخواهیم - به لحاظ تغییرات واقعی و تحولات، پیشرفت ها و توسعه ها، مطمئنا با نقشه جدید خاورمیانه مواجه خواهیم شد؛ نه این که قدرت ها بخواهند این کار را انجام دهند. حتی اگر قدرت هایی هم در این خصوص تصمیمی نداشته باشند به طور طبیعی ساختارها و جغرافیای سیاسی منطقه به لحاظ رشد و توسعه فناوری، دچار یک دگرذیسی و تغییر خواهد شد. بنابراین سخن دوم بنده این است که تغییر در نقشه خاورمیانه یک امر ناگزیر است؛ چه این که قدرت های سیاسی مسبب این امر باشند یا نباشند. به عبارتی دیگر، ما در نقشه خاورمیانه ناگزیر با یک سری از تغییرات مواجه خواهیم بود؛ حال اسم این را هر چه می توان گذاشت. این تغییر و تحول لزوما به معنای تغییری نیست که قدرت ها و یا ابرقدرت ها ایجاد می کنند بلکه لازمه



دکتر میرقاسم بنی هاشمی

سخن خود را آغاز کنم؛ طرحی که آمریکایی ها در سه دهه قبل- در دهه ۹۰ میلادی- تحت عنوان خاورمیانه جدید، خاورمیانه دموکراتیک، خاورمیانه بزرگ- با انواع تعابیری که مطرح کردند- براساس دو فلسفه و ضرورت خاص بود؛ یکی این که منطقه خاورمیانه نسبت به شرق آسیا، آمریکای لاتین و سایر مناطق مرفه، به شدت دچار فقر و عقب ماندگی است؛ جمعیت کثیری در خاورمیانه (در مصر، پاکستان، در خاورمیانه عربی و...) به شدت دچار فقر گسترده ای هستند، لذا این منطقه آستن وضعیت نگران کننده ای خواهد بود؛ به تصور آنها آنچه که در ایران اتفاق افتاده بود در اثر همان ناترازی بود که دکتر اکبری هم بدان اشاره کردند؛ این ناترازی کاملاً خود را در ایران اواخر دهه ۴۰ و اوایل دهه ۵۰ نشان داده است. در آن دوران به شاه ایران گفته بودند که تحولات در ایران یک تحولات و روند شتابزده ای است و بایستی تدابیری برای ایجاد تحول در عرصه سیاسی هم ایجاد کرد تا در حدودی بتوان به توازن بین تحولات حوزه اجتماع و اقتصاد دست یافت. به عبارتی، ایران در آن دوران یک رشد قابل توجهی را در عرصه های اقتصادی و اجتماعی داشت ولی در عرصه سیاسی هیچ تحولی دیده نمی شد؛ به عبارتی فضا بسته شده و به نوعی انجماد سیاسی ایجاد شده است؛ و لذا این انجماد سیاسی در



دکتر بهمن اکبری

به درستی ردیابی شده بود، ولی امروزه دیگر خوشنود از حد خود خارج شده و کشورهای واقع در منطقه هم فهمیده اند که جنگ دیگر نمی تواند هیچ مشکلی را حل کند. مقاومت هم به طبع همین جنگ معنا می یابد. ما وقتی در مقابل هجومی دفاع می کنیم این دفاع همین مقاومت است.

و آخرین سخن این که، اگر می خواهیم مقاومت را در منطقه- به عنوان یک آرمان- حفظ بکنیم باید بتوانیم جمع بین آرمان و واقعیت را با یکدیگر دیده و مقاومت را تفسیر موسع کنیم نه تفسیر مضیق؛ به این معنا که مقاومت یعنی در ستیز، و این که بایستی در جنگ ها و شمشیرها مقاومت را مفهوم سازی بکنیم. مقاومت همان صبر، ایجاد تلاش، صلح، و یا مقاومت کردن برای رفع بحران است. بنده به عنوان یک نظریه پرداز می توانم در این خصوص نقش آفرین باشم، مقاومتی که آرمانهای آن هم در قالب واقعیت تعریف پیدا کند. به طور خلاصه، ضرورت فلسفه ورزی، تغییرات در منطقه خاورمیانه، مسئله توجه به صورت بندی هایی که در مورد مقاومت انجام می گیرد، به عنوان حرف های ابتدایی بنده در این نشست است که در ادامه بیشتر توضیح خواهم داد.

**دکتر بنی هاشمی:** اجازه دهید بنده با پیشینه مختصری

پرونده



دکتر سیدجواد مبروی

گفته بود؛ ما دموکراسی خاص خودمان را داریم! نهایتاً این دموکراسی‌های خاص، منجر به قیام و بهار عربی و سرنگونی همین دولت‌ها گردید. به تصور بنده، آمریکایی‌ها نهایتاً آنچه را که پیش بینی می‌کردند اتفاق افتاد. پیش بینی آنها این بود که خاورمیانه دچار یک انفجار اجتماعی خواهد بود که این انفجارها در قیام‌های بهار عربی خود را نشان دادند که این همه آغازگر بحران در خاورمیانه بود و توانست کل چهره ژئوپلیتیکی خاورمیانه را دچار دگرگونی نماید، جنگ‌های داخلی آغاز گردید و کشورها یکی پس از دیگری رو به ویرانی نهادند. در واقع بلاهت و عقب ماندگی ذهنی حاکمان در منطقه، زمینه ویرانی ملت‌های منطقه را شکل داد. این امر نه تنها سبب ویرانی گردید که ژئوپلیتیک منطقه را هم بهم ریخت. به عنوان نمونه، سوریه قبل از بحران، دیگر سوریه بعد از بحران نبود. اما این که موازنه به نفع چه کسانی در بهار عرب شکل گرفت؛ می‌توان گفت که تنها برنده موازنه، اسرائیل بود. تک تک کشورهایی که به نوعی مخالف اسرائیل بودند همگی دچار ویرانی گردیدند. از طرف دیگر، کشورهایی که دارای پتانسیل‌های خاص خود بودند- نظیر ایران و ترکیه- در برخی از مواقع، به عنوان نمونه در سوریه، رودرروی هم قرار گرفتند. هم ایران و هم ترکیه در سوریه هزینه‌های مختلف بسیاری را متحمل گردیدند؛



دکتر مهدی شبروهی

نهایت سیستم را دچار بحران خواهد کرد. در واقع در مشورت‌هایی که خود هانتینگتون به شاه داشت همین موارد را گفته بود، این مطالب برگرفته از کتاب «سامان سیاسی» خود هانتینگتون بود. شاه متوجه این پیشنهادات نشد و در مقابل- برای رسیدن به این امر- در ابتدا حزب ایران نوین، حزب ملت، و در نهایت هم حزب رستاخیز را شکل داد. در واقع از پیشنهاد هانتینگتون یک سوء برداشت شده بود. تاکید آمریکایی‌ها هم بر این بود که خاورمیانه دهه ۹۰ دچار فقر شدید اقتصادی، و فضای بسته سیاسی است و تقریباً تمامی کشورها یک کشورهای کودتایی هستند؛ چه ملت‌های عربی، و چه ملت‌های غیرعربی در پاکستان، ترکیه، و... اکثراً مبتنی بر کودتا شکل گرفته‌اند. لذا فضای منطقه بایستی از لحاظ اقتصادی و سیاسی باز گردد. بر همین اساس بایستی در اینگونه کشورها سیاست‌های اقتصادی غیردولتی شکل گرفته و سیاست‌های تغییر ساختار بوجود بیاید چراکه همین سیاست‌های تغییر ساختاری، زمینه را برای ایجاد یک رفاه اقتصادی- مثل شرق آسیا و آمریکای لاتین- ایجاد خواهد کرد. به لحاظ سیاسی هم بایستی انعطاف‌ها و گشایش‌هایی صورت گیرد تا مشارکت‌های سیاسی انجام گیرد؛ اما نه مبارک، نه بن علی، نه قذافی، و نه دیگران گوششان به این توصیه‌ها بدهکار نبود؛ حتی مبارک در گفتگو با رایس

از طرف دیگر ایران دچار جنگ نیابتی با عربستان در یمن هم گردید. لذا در اینجا برنده اصلی همان اسرائیل است. اسرائیل توانست از همه آسیب‌هایی که کشورهای منطقه - چه مستقیم و چه غیرمستقیم - دیدند به نفع خود بهره برد. پس از مشخص شدن وضعیت کشورهای همچون مصر، لیبی، و نهایتاً سوریه که با اجلاس آستانه اتفاق افتاد، موازنه ژئوپلیتیکی با مداخله روس‌ها به نفع جمهوری اسلامی تغییر پیدا کرد و حکومت بشار اسد پایدار ماند. اما بعد از آن وضعیت دوباره دچار دگرگونی گردید که در بحث‌های بعدی مطرح می‌گردد.

**دکتر میری:** ما می‌توانیم بحث را در دو ساحه به پیش ببریم؛ یکی در ساحه سیاسی و کنش‌ها و واکنش‌هایی که اکنون در منطقه - و در یک معنا در جهان - دارد شکل می‌گیرد مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد؛ و دیگری هم بحث در ساحه فلسفه سیاسی است. در اینجا هم منظور این نیست که ما از رشته فلسفه به سیاست نگاه کنیم بلکه بدین معناست که در نظر بگیریم این تغییر و تحولاتی که در ساحت سیاست اتفاق می‌افتد دارای چه مبانی، پیشینه، و مفروضاتی هستند. اگر خطایی نداشته باشیم، بایستی بگوییم که این اتفاقات دارای ۵۰۰ سال سابقه تاریخی هستند که بنده در این نشست به نقطه‌هایی از آن اشاره می‌کنم تا بتوانیم وارد بحث گردیم.

در منطقه‌ای که ما از آن به عنوان جهان اسلام نام می‌بریم دو اتفاق تاریخی روی داده است که تنها به یکی از آن دو - آن هم تاحدودی - توجه گردیده است؛ یکی از این دو، سقوط اندلس است. وقتی این سقوط اتفاق می‌افتد - که هم شهید مطهری و هم علامه اقبال لاهوری به آن ارجاع داده‌اند - می‌گویند بسیاری از مصائب و مشکلاتی که جهان اسلام پیدا کرد مربوط به سقوط اندلس می‌شود چراکه این سقوط سبب گردید اروپا به مثابه یک قدرت استعماری در هیات پرتغال و اسپانیا، و بعد هلند و انگلستان و فرانسه وارد این منطقه گردند. به عنوان مثال، در بحث بن علی و تونس توسط دکتر بنی هاشمی مطرح گردید، جالب است که در خصوص تونس، بدون سقوط اندلس نمی‌توان درک تاریخی درستی از آن داشت. اما اتفاق دیگری هم در شمالی‌ترین مرزهای جهان اسلام اتفاق افتاد که کمتر کسی بدان پرداخته است که آن هم مربوط به سقوط غازان (کازان) است که در ۱۵۵۶ اتفاق افتاد. جالب اینجاست، وقتی که این سقوط رخ می‌دهد منطقه حائل بین روس‌ها و جهان اسلام وجود داشت

که بیشتر ایران، آسیای مرکزی و ترکیه عثمانی را تحت تاثیر قرار می‌دهد تا جهان عرب را. سقوط امپراطوری غازان سبب ورود روس‌ها به عنوان یک قدرت استعماری رقم می‌خورد که ما به این موضوع توجهی نکرده ایم. به عنوان مثال، آغاز روشنگری در ایران را به جنگ ایران و روس نسبت می‌دهند ولی در ۲۰۰ سال قبل از آن اتفاقات بزرگی روی داده که تاریخ بدان توجهی نمی‌کند. اتفاق دیگری هم در شرق ایران روی داد که آن هم مربوط به ورود چین است که آن هم با سقوط ترکستان شرقی رقم می‌خورد. سقوط ترکستان شرقی سبب گردید که چین به صورت آرام به عنوان یک تامین‌کننده و تغییردهنده معادلات قرن بیستمی وارد عمل گردد. عقبه این ورود هم به صورت جدی به سال ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۳ بازمی‌گردد که کمونیست‌ها به صورت کامل در چین مستقر می‌گردند و اسم این منطقه را سین کیانگ (منطقه جدید) می‌گذارند. چهارمین عامل به ورود آمریکا به این منطقه بازمی‌گردد که بعد از جنگ جهانی دوم شکل می‌گیرد. البته جالب اینجاست که ورود آمریکا به منطقه به عنوان یک قدرت استعماری نبود بلکه به عنوان ایجادکننده یک نظم جهانی بود. باید توجه کنیم وقتی که در مورد آمریکا صحبت می‌کنیم منظورمان یک کشور در میان سایر کشورها نیست بلکه به عنوان یک نظم جهانی در ساحت‌های مختلف است. بنابراین اگر بخواهیم به تاریخ جدید نگاهی بیندازیم آمریکا نقطه ثقل آن شمرده می‌گردد. اتفاق پنجم هم به نظرم ظهور کمپانی هند شرقی در شبه قاره هند است که از آنجا به نوعی استعمار نوین (استعمار انگلستان) شکل می‌گیرد. البته فهمیدن مفهوم استعمار نوین نیاز به واسازی خود این واژه دارد چراکه مقصود این استعمار صرفاً تصرف زمین نبود (برخلاف استعمار روسیه که در فکر تصرف سرزمینی و همشکل کردن آن سرزمین با خود بود) بلکه این استعمار می‌خواست فضا (فرهنگی، اقتصادی، و...) را تصرف کند. این تسخیر فضا با گلوله تفنگ انجام نمی‌گیرد بلکه با تکنولوژی، سیاست، و اقتصاد صورت می‌گیرد. برای آگاهی از این فضای سیاسی آنها، بایستی حداقل به نظرات چندین نظریه پرداز آنان توجه و شناخت کافی داشت؛ یعنی بدون توجه به کانت، بدون فهم اسپینوزا و ماکیاولی، بدون درک مارکس، غیرممکن است که ما بتوانیم بحث استعمار و ورود اروپا - و به یک معنا غرب را - به منطقه و زیست جهان خودمان بشناسیم. وقتی تمامی این مولفه‌ها در کنار هم قرار می‌گیرند، واحدی را شکل می‌دهند. اتفاقاً

شاید که از این واحد به مثابه یک مفهوم آشنایی داشته باشیم ولی به مثابه یک فضا-مکان و زمان نتوانسته ایم درک درستی داشته باشیم؛ و آن هم چیزی نیست جز مفهوم Nation state (دولت-ملت). فضا، زمان، مکان-پیش از این رخدادی که این اندیشمندان به عرصه فکر ورود پیدا کنند- به عنوان ایل و طایفه و یا امپراطوری بوده که ورود پیدا کردند اما دولت-ملت به نوعی زیست جهان ما را متحول کرده و فهم ما را از خود و دیگران کاملاً تغییر می دهد. مثلاً متفکری به نام امانوئل والرشتاین می گوید؛ اگر از بسیاری از جامعه شناسان سوال کنید که کار جامعه شناس چیست؟ می گویند کار جامعه شناس مطالعه جامعه است. وی معتقد است؛ اگرچه این پاسخ در سطح می تواند پاسخ درستی باشد ولی منطقی نیست چراکه کار جامعه شناس مطالعه Nation state است؛ به عبارتی یعنی یکی از صورهای تاریخی زندگی جمعی را که امروزه Nation state می نامند مطالعه می کنند. بنابراین Nation state یکی از مسائل کلیدی است که حتی ذهن ها را تسخیر کرده به طوری که ما وقتی می خواهیم به مسائل بپردازیم ناگزیر از ذهن و نگاه اروپامدارانه به آن می نگرییم. همانطور که می دانیم، بعد از سقوط عثمانی است که Nation state در جهان عرب شکل می گیرد و ما هم در ایران از اواسط دوران ناصری است که خودمان را به مثابه Nation state می نگرییم. در زمان رضاشاه هم که عملاً این امر تاسیس می گردد. البته در اینجا منظوم بحث ایران نیست بلکه به این مفهومی است که تلقی ما از مفهوم جمعی ذیل Nation state قرار می گیرد. بحث هایی مانند دفاع از حرم و... نشان از این دارد که یک ایده ای دارد فرو می ریزد اما ایده بعدی که می خواهد جایگزین آن شود هنوز مشخص نیست. به عنوان مثال، سوری هایی که در ادلب هستند و قرار است که بخشی از ترکیه هم باشند، این یعنی چی؟ و یا این که ما می خواهیم در عراق، سوریه، لبنان، و یمن باشیم یعنی این که قرار است ما یک امپراطوری درست کنیم؟ مگر امروزه دوران امپراطوری است؟ سرمایه شرکتی به مانند شل از سرمایه تمام ۱۷۰ کشور بیشتر است. پس معلوم است که ما ایده نداریم.

دو نکته هم هست که بایستی در این نشست بدان توجه گردد؛ یکی این که، وقتی آمریکا نظم نوین را در جهان شکل می دهد دو محور و ایده کلان دارد که یکی از آنها لیبرالیسم است. در حوزه لیبرالیسم به حوزه فرهنگ،

حقوق فردی، اقتصاد، سیاست و... می پردازد؛ ساختار هم کاپیتالیسم و سرمایه داری است که این هم خیلی مهم است چراکه معتقدند بایستی تمام ساختارها و بافتارهای عینی و ذهنی به گونه ای باشد که بتواند این معادلات سرمایه داری را حفظ کند. حدود ۷۰ سال این ایده بدون چالش در جهان عمل می کرد. تنها اتحاد جماهیر شوروی بود که با ایده سوسیالیسم-کمونیسم می خواست به آن پاتک بزند که با فروپاشی آن در سال ۱۹۹۱ عملاً بلامانع می گردد و به قول فوکویاما، تنها صورت تاریخی که بشر همواره به دنبال آن بوده و پایان جهان و تاریخ و بسط آن بدین صورت خواهد بود مربوط به لیبرالیسم است. اما اتفاقی در میانه راه افتاد؛ با ورود نیکسون و کسینجر به دولت آمریکا، درخصوص جدایی چین از شوروی نظریه ای رقم می خورد و آن این که اگر بتوانند چین و شوروی را از هم جدا کنند شاید راحت تر بتوانند این دو را به زمین بزنند. این نظریه تاحدودی هم درست بود چراکه توانستند شوروی را به زمین بزنند ولی چین در تقدیر تاریخی خود دچار تحولاتی شد؛ این که این تحولات چیست؛ به اعتقاد جوزف استیگلیتز- نوبلیست اقتصادی- از سال ۲۰۱۴ به بعد چین را در جهان به عنوان یک اقتصاد بزرگ خواهیم دید که اگر هم نتواند آمریکا را هم شکست دهد، پا به پای آن خواهد آمد. وی معتقد بود که ما در ظاهر می توانیم تصور بکنیم که چین می خواهد تولید ناخالص داخلی (GDP) خود را به پای اروپای غربی و آمریکا برساند، اما عملاً امکان پذیر نیست. به اعتقاد این دانشمند، اگر جمعیت آمریکا را ۳۰۰ میلیون و جمعیت اروپای غربی را هم مثلاً ۴۰۰ میلیون حساب کنیم که روی هم می شود ۷۰۰ میلیون نفر؛ اگر از این میزان جمعیت ۲۰۰ میلیون نفر را هم فقیر بپنداریم مابقی درآمد ۵۰۰ میلیون نفر را ماهیانه چیزی حدود دو-سه هزار دلار بپنداریم، رقمی بدست می آید. او معتقد است؛ حال بر روی کاغذ، چین می تواند با داشتن جمعیت زیاد، تکنولوژی، و... به این رقم برسند ولی در این میان مشکلی وجود دارد و آن این که اگر فرض کنیم آن دو میلیارد چینی هم بخواهند درآمد خود را به میزان اروپای غربی و آمریکا بالا برند آن زمان بایستی این کره زمین ۵۰ برابر بزرگتر گردد. در این میان اما اتفاق بزرگی می افتد؛ این جنگ ها و ماجراجویی ها هم بر همین اساس است و به صورت اتفاقی روی نمی دهند؛ به عبارتی این جنگ ها رخداد هستند ولی اتفاقی نیستند. اتفاق این است که غولی ظهور می کند و می خواهد در این بازار جهانی- که اروپای غربی و آمریکا

در ۲۰۰ سال گذشته مابین خود تقسیم کرده اند- سهمی برای خود اختصاص دهد. حال اگر چین هم به همین صورت سهم خود را از بازار جهانی طلب کند و بخواهد که میزان درآمد شهروندان خود را به میزان شهروندان اروپایی و آمریکایی ارتقا دهد، در آن زمان باید کره زمین یکصد برابر بزرگتر گردد! پس باید مطمئن بود که در آینده نزدیک ما در این منطقه فقرزادایی نخواهیم داشت. پس عجلتا ضروری ست یک اتحادیه قوی شکل دهیم که از دریای مدیترانه تا دریای خزر- حتی اگر بتواند روس ها را هم در بر بگیرد- دربر بگیرد تا بتواند به جای این غول ها نشسته و درمقابل آنها قرار گیرد، (چهار غول اروپا، آمریکا، چین، هند). این غول ها می توانند منطقه ما را کن فیکون کنند. در اینجا اتفاقی می افتد، و آن این که آمریکا با آن نگاه لیبرالیسم خود دنیا را مدیریت می کرد اما امروزه با انتخاب ریاست جمهوری ترامپ یک اتفاقی خواهد افتاد. ترامپ را نباید یک فرد تلقی کرد بلکه بایستی به آن به عنوان یک جریان و پدیده جهانی نگریست. آنچه که در جهان امروزی تحت حمله است خود ایده لیبرالیسم است. چین نشان داده که کاپیتالیسم را به همراه اقتدارگرایی بهتر می توان اجرا کرد؛ بایستی آدمها را محتاج نان و زندگی کرد تا همه شان برای تو کار کنند. به نظر می آید ظهور فاشیست در غرب و آمریکا به نوعی طلوعه این امر است که معتقد است؛ شاید سیستم چین چندان هم نامناسب نباشد! به هر حال اگر بخواهیم منطقه را تحلیل بکنیم نمی توانیم از رقابت های شدید جهانی چشم ببوشیم؛ دیگر بحث درخصوص رقابت بین کمونیسم و لیبرالیسم نیست بلکه رقابت بین اقتدارگرایی و سرمایه داری است. باید ببینیم جنگ این نگاه ها چه تبعاتی در منطقه ما خواهند داشت.

**دکتر شبروهی:** بنده هم در این نشست می خواهم بر مبنای حقوقی، یک پیش بینی- نه پیشگویی- تقریباً قابل تنفیذی را عرض نمایم. بنده هم معتقدم که پیش بینی آینده با بررسی پارامترهای موجود تا حدودی معقول بنظر می رسد. از دیدگاه حقوقی، ما معتقدیم که تمامی فعل و انفعالات در حوزه سیاسی براساس بستر مبنای حقوقی است؛ نیچه هم در این خصوص معتقد است که حکومت ها روی تیغه ضروری حقوق هستند. بنده با نیچه خیلی- در این مورد خاص- موافق هستم. آنچه که تحولات را در منطقه خاورمیانه و بخشی از غرب آسیا و قفقاز در چشم انداز قرار داده که به عنوان نمونه یک سمبل

امروزی آن را داریم در سوریه می بینیم. اهمیت سوریه از این لحاظ است که تاثیر بسیاری بر وضعیت ما دارد و ما ناگزیریم برای رسیدن به یک نتیجه منطقی و سپس اعمال اراده و اتخاذ تصمیم به آن توجه خاصی به آن بکنیم. یکی از دلایل شکست سوریه، مصر، جامعه تونس، و مشکل دوباره شدنی که هم اکنون یمن با آن درگیر است، لبنان و یا بخشی از جغرافیایی که به عنوان ملت فلسطین محسوب می گردد، سپس عراق و افغانستان و همچنین خود ما (ایران)، همگی گرفتار یک معضل و مشکل حقوقی ناشناخته و تبعی هستیم. این مشکل حقوقی، مشکل تعرض و تجاوز به حقوق زیستی ملت های مستقر در این منطقه از طریق نهادهای مالی است. در همه جوامع تعرضات مالی از سوی همه حکومت ها را داریم؛ در بسیاری موارد این تعرضات به حقوق مالی برای مردم قابل تحمل است و عموماً آستانه تحمل فرو نمی ریزد بلکه تعادل آن به وسیله اعمال قدرت حاکمیت های این منطقه است به هم می ریزد. حکومت های منطقه اساساً و در بهترین شرایط به شکل دیکتاتوری است تا برسیم به حکومت های نوپدید توتالیتری، که به نظرم ما هم گوشه هایی از این امر را داریم و به معرض نمایش قرار می دهیم، که البته جمهوری اسلامی بایستی خطرات آن را هم بپذیرد. تعرض و تجاوز به حقوق مالی یک پیامدی دارد که به صورت یک پروسه راه خود را طی می کند اما وقتی به مرحله ای برسد که آن تعرض به حقوق مالی نتیجتاً به حقوق زیستی منتهی گردد هر جامعه ای را دچار کنشگری شورشگرانه می کند. خاورمیانه به دلیل وجود سابقه تاریخی، با توجه به تحمل طولانی تعرض به حقوق مالی، کم کم به نقطه شورشگری رسیده بود. کشورهایی به مانند سوریه، مصر، عراق، لیبی و مثل خود ما در ایران در سال ۵۶ و ۵۷ که باعث انقلاب ۵۷ شد- همگی میل به شورشگری علیه تجاوز به حقوق زیستی را می خواسته که تجربه کند. حکومت اسد در طی بیش از ۵۰ سال، زیست مردمان خود را از طریق تعرضات مالی و اقتدار دیکتاتوری تک حزبی به خطر انداخته بود، در نتیجه سال ۲۰۱۱ نقطه تلاقی استدراک مردم از نگرانی های تعرض به حقوق زیستی شد. در آنجا بود که سوریه مواجه با بحران کنشگری انقلابی چندلایه شد و چون جمهوری اسلامی با همان الگو در حال رفتار بود و یک سری اتحادیهایی را برای استحکام استقرایی خود نیاز داشت، نزدیکترین نقطه را برای ایجاد تعادل خویش- تا بتواند اقتدار خود را هم در این منطقه و هم در



حوزه حقوق زیستی بود. حکومت سوریه ناگزیر شد در آنجا دست به سرکوب وحشیانه بزند، با وصف این که ایران و روسیه در آن چند سال - چه براساس تفکر و باورهای ایدئولوژیک، چه براساس ظرایف ژئوپلیتیک سیاسی، و چه براساس نگرانی های قابل تهدید خود- دست به اقدامی زدند که نباید می زدند. آنها به سوریه رفتند ولی نه تنها نتوانستند اسد را از آن ورطه نجات دهند بلکه حوزه اعمال قدرت سیاسی آن را هم به دمشق محدود کرده و پاره های دیگر کشور (مثل حلب، ادلب، حما، و...) را به دست گروه هایی سپردند که ظاهراً قدرت اعلام دولت را نداشتند اما همه اختیارات اعمال ارادی دولتی را گرفته بودند. این تعرض به حقوق زیستی با تعرضات سرکوبگرانه سیاسی، به پیوندگاهی رسیدند که آن پیوندگاه برای مردم سوریه و کشورهای غربی- که نگران پیامدهای غیرقابل پیش بینی آن بودند و بیم تسری آن را به کشورهای حوزه خلیج فارس را هم می دادند- موجب شد که به فکر یک استراتژی مشخصی درجهت رهایی خاورمیانه و غرب آسیا از این منجلابی که می توانست اوضاع را به نفع روسیه و چین رقم زند، باشند. اینجا بود که فکر تغییر نظم موجود خاورمیانه به بوته تحلیل و نظریه درآمد. اشتباه بعدی دست اندرکاران سیاسی این منطقه برای اعلام یک توقف فیزیکی، حمله به اسرائیل بود. آن حمله با مقاومت و سپس هجوم مکانیزه شده اسرائیل، باعث شد که ایران، لبنان، فلسطین، و سوریه اقتدار سیاسی خود را در پهنه های سرزمینی خویش از دست بدهند. همان ۱۴ ماه فرصتی شد ترکیه که در ادب منتظر بود. ترکیه از سویی چشم به کمک های سیاسی روسیه داشت و از سوی دیگر عضو ناتو بود و مجبور بود که دست همکاری به آمریکا بدهد. ترکیه از این خلا کمال استفاده

کشور به نقطه ثبات، آن هم از طریق سرکوب، برساند- وارد حوزه درگیری سوریه گردید. سوریه از سال ۲۰۱۴ به بعد به دلیل درگیرشدن با یک ابتکار مخرب ارادی ازقبل تجاوزشده گروه داعش- که از افراد زیرسلطه با فقر شدید بوده اند که این امر موجب بنیانگذاری یک ایدئولوژی، به نظر خود، رهایی بخش شده بودند- مواجه شد؛ دقیقاً همین مشکل را هم ما در دو دهه پیش داشتیم. مزه مزه می کردیم (همان تعرض به حقوق زیستی ملت). به عبارتی ما از سال ۸۴ به بعد عملاً تعرض به حقوق مالی را به وسیله ناکارآمدی های دولت های قبل تحمل کردیم و به مرحله فروریزی آستانه تحمل رسیدیم به طوری که آقای خاتمی هم نتوانست با آن نگاهی که داشت این استحکام آستانه تحمل مردم را تقویت بکند. اوضاع و احوال- به تقدیر و شاید هم به اتفاق- علیه ما کار کرد و دولت به دست آقای احمدی نژاد رسید. آقای احمدی نژاد باعث شد که تعرض به حقوق زیستی ملت دوبرابر بشود، چراکه در آن زمان ما از یک سو با درآمد رو به افزایش نفت برخورد کردیم و آن درآمد افزوده بدون داشتن مکانیزم های تولیدی موجب رشد سریعتر تورم گردید، و از سویی دیگر آن کاستی های قبلی- که میل تعرض زیستی را به جامعه القا می کرد- موجب شد که در پایان دولت آقای احمدی نژاد ما دقیقاً بر روی خطی مستقر گردیم که اکثریت ملت ما این تعرض به حقوق زیستی را بعد از پشت سر گذاشتن نرخ های تورم- که حقوق مالی کل جامعه را مواجه با خطر کرده بود- را تجربه کرده بود. سوریه دقیقاً قبل از ما مواجه با این حادثه شده بود و علت بوجودآمدن این پیامدهای تعرض به حقوق زیستی و تشدید اقدامات سرکوبگرانه همان عدم تعادل و یا نبودن اراده مهارگری تعرضات حقوق مالی به



را کرد و در ادلب اقدام به تجهیز و متحد کردن نیروهای شورشی موجود نمود و در اسرع وقت - ۱۳ روز- توانست اسد را از منطقه بیرون نماید. بیرون کردن اسد از منطقه و یا سقوط حاکمیت آن موجب نخواهد شد که تعرض به حقوق زیستی مردم سوریه پایان یافته باشد چراکه این امر احتیاج به یک زیرساخت های بسیار محکمی دارد که آن هم نیاز به زمان دارد؛ اما این امر موجب گردید که آن ریسمان بلند اقتدار نظام جمهوری اسلامی که مثل نخ تسبیح عراق، لبنان، سوریه، و غزه (به عنوان بخشی از فلسطین) را در ذیل تصمیمات و قدرت خود نگه دارد، پاره گردد. این پارگی ریسمان، بدواً به دلیل ساختارهای نامناسب حقوقی بوده و سپس جایگزین شدن ساختارهای جدید سیاسی با پروتکل هایی که بدون جلب نظر تمامی این کشورها بود. امروزه جامعه ایران و اثراتی را که از سقوط اسد در آینده نزدیک خواهیم دید، دقیقاً در جایگاهی قرار دارد که مردم جامعه - به جز بلوک خاصی از اجتماع که یا جزو مدیران، صاحبان هویت های سیاسی، و یا جزو رانت خواران هستند- باقی مردم، حتی بخش بزرگی از وفاداران اجتماعی حکومت (به مانند بسیجی ها، بدنه سپاه، و سایر ادارات و ارگان ها) به جایی برسند که عیناً به دلیل تعرضات ۳۰ ساله به حقوق مالی داریم نتایج تعرض به حقوق زیستی خود را لمس می کنیم. این اقدام به تعرض حقوق زیستی هر ملتی باعث فروپاشی آستانه تحمل مردم می شود. به هیچ وجه جمهوری اسلامی قادر به محافظت خود از این بریدگی سیاسی منطقه ای نخواهد بود مگر این که یک تصمیم سخت و تاریخی بگیرد و ساختار خود را در مدت زمان کوتاهی طوری ترمیم و یا تغییر بنماید که موانع اساسی برای ادامه تعرض به حقوق زیستی را به اثبات برساند. وقتی صحبت از تورم ۴۰ درصدی ۱۰ ساله می گردد، این دیگر به عنوان تعرض به حقوق مالی نیست بلکه به عنوان تعرض زیستی است چراکه امکان زیست متعارف مردم را از آنان سلب می کند. امروزه بیش از ۸۰ درصد مردم به نقطه ای از فلاکت رسیده اند که دارند تعرض به حقوق زیستی خود را با تمام وجودشان درک می کنند. بنده معتقدم که اکنون بیش از یک دهه است که این امر از مرحله درک گذشته و درحال تدارک درد هستند؛ بدیهی است که این فرهنگ درون ریزی به آرامی به فرهنگ اعتراض، برون ریزی و شکل شورش به خود می گیرد. غرب نمی خواهد حقوق زیستی

مردم این منطقه تحمل ناپذیر گردد و براساس همین امر است که به مصر، لیبی، و... کمک های مالی می کند، و یا به عراق اجازه می دهد که از معافیت های تامین انرژی - به توسط معامله با ایران - استفاده کند. آنها درعین حالی که ایران را دشمن خود می دانند و حاضر نیستند که یک دلار هم به درآمد آنها اضافه گردد، اما حاضر می شوند که معافیت ها را برای عراق تمدید کنند؛ چراکه آنها می دانند عراق متزلزل و چندشقه شده، آنها نمی خواهند عراق را به مرزی برسانند که جمعیت سرزمینی عراق احساس بکند که به حقوق زیستی آن تعرض می گردد. تعرض به حقوق مالی را همه ملت ها - اگر البته به صورت مداوم و مستمر نباشد- به دلایل عدیده ای تحمل می کنند چراکه هرگونه تغییری پرهزینه و با درد آمیخته است.

اما چرا ما در نقطه اصلی تغییرات ناشی از تصمیم غرب در منطقه هستیم؟ برای این که حداقل به مدت یک دهه است که ملت و جامعه ما درحال تحمل تعرض به حقوق زیستی خود بوده است. ما دراین میان به حقوق اجتماعی و سیاسی کاری نداریم، گرچه آنها هم مقولات بسیار مهمتری هستند، اما بایستی انسان ها در ابتدا زنده باشند تا اعمال اراده نموده و خاستگاه داشته باشند. ما هنوز در نقطه اول گیر افتاده ایم. ما دچار این مشکل هستیم، مردم ما درحال تدارک تامین ابزار برای دفع تعرضات زیستی خود هستند. شکست در سوریه باعث ضعف شدید امکانات سیاسی، اجتماعی، و مالی ایران گردید؛ با آمدن ترامپ این تعرض ناخواسته و برخلاف میل جمهوری اسلامی به آن تحمیل خواهد شد، مثل تورم بین المللی که با هر وارداتی بخشی از آن تورم به داخل کشور منتقل می گردد.

پس نظم جدید خاورمیانه از یک بستر حقوقی و طولانی شکل گرفته است؛ بهار عربی هم نه به خاطر مسائل سیاسی بلکه به دلیل مسائل حقوقی بوده و به این دلیل بود که تعرض زیستی به حقوق ملت های عراق، مصر، لیبی، و... صورت تحقیقی به خود می گرفت. در این میان با برآمدن پوتین از انحلال اردوگاه شرق، این خطر را دنیای غرب هنوز احساس می کند که هم پیمانی روسیه پوتینی که دارد به نوعی مارکسیسم-لنینیسمی قبلی را بازتولید می کند می تواند با چین اردوگاه جدیدی را- به مثابه اردوگاه شرق- تاسیس بکند که این امر می تواند منافع و تمامی ارزش های لیبرال غرب را به زیر سوال

برده و یا در مظان تغییر و خطر بیندازد. اگر چنین اتفاقی بیفتد بسیار سخت و بعید است که غرب قادر به دفاع از لیبرالیسم باشد. پس ما شاهد یک نظم سریع تغییر داده شده بافتاری و ساختاری در خاورمیانه- به دلیل وجود بسترهای حقوقی نامناسب و ملاحظاتی که مردم را به این تغییرات جدید مشتاق می‌کند- خواهیم بود.

و اما درخصوص آمدن ترامپ و تغییرات حاصله در منطقه؛ به عقیده بنده نیز ترامپ یک فرد نیست بلکه نماینده سرمایه داری ملی سپری شده است که می‌خواهد آن را دوباره بازتولید بنماید. او می‌خواهد پیوستاری اقتصاد جهانی را از هم تفکیک نموده و از بین ببرد؛ چه بسا در این چهار سال هم سنگ بنای آن را بگذارد. این خطرناک ترین دوره ای است که ما در مرحله آزمون و خطا برای هماهنگ کردن خودمان با تغییرات منطقه در روی پیش داریم. ترامپ ضد دموکراسی است؛ او برای ارزش های لیبرال چندان ارزشی قائل نیست، مگر آن فاکتورها و قسمت هایی که تضمین کننده منافع خود آنها باشد. ترامپ برای حقوق بشر ادعایی جهان غرب، آنچنان ارزشی قائل نیست مگر این که یک مسیر همسویی با حقوق منافع آمریکایی ها داشته باشد.

درنهایت، این که بنده معتقدم این تغییرات و نظم جدید برخلاف میل مردم منطقه صورت عملی به خود خواهد گرفت و نظام جمهوری اسلامی مجبور است که نزدیکترین خطر را از این تغییرات به جان خواهد خرید؛ هیچ راه گریزی در این خصوص برای ما وجود ندارد مگر این که دست به خودفروبی بزنیم. به هرحال این تغییرات قطعی است به دلیل این که مبتنی بر بستر حقوقی منطقه است. امیدواریم ملت ایران تحت تدابیر درست حکمرانان خود- که البته تا به الان درست نبوده- با نتایج منفی این نظم نوین، به مرحله خطرناک تر از آنی که هستیم، نرسد.

- جناب دکتر اکبری؛ اگر بخواهیم درخصوص مطالبی که طرح شدند مختصر جمع بندی داشته باشیم، با سقوط اندلس و غازان و... و شکل گیری گول های چهارگانه در منطقه، سقوط دیکتاتوری های منطقه به دلیل تعرض به حقوق زیستی ملت های خود، و... تنها راهکاری که در برابر مردم کشورهای منطقه قرار گرفته شده است، مقاومت است، همان مقاومتی

که جناب عالی هم مدعی نظریه ای در این خصوص هستید. اگر بخواهیم فلسفه ورزشی در محیط جنگ را براساس این مقاومت تبیین نماییم، برای ما بفرمایید که آیا تبیین جناب عالی از مقاومت همان نظریه مقاومت جمهوری اسلامی- محور مقاومت- است یا مفهوم دیگری از مقاومت در اندیشه جناب عالی متبادر است؟

**دکتر اکبری:** بنده معتقدم که آینده پژوهی به مثابه فالگیری و فال بینی نیست؛ همانگونه که شما روندها و فرآیندهای حوزه طبیعت را پیش بینی می‌کنید- که به آن آینده پژوهی گذشته نگر می‌گویند- شما هم در بسیاری از مواقع می‌توانید آینده سیاسی را بر اساس اتفاقات گذشته تفسیر نمایید. به زبان دیگر، ما درست است که در آینده پژوهی خیالبافی می‌کنیم ولی خیالپردازی هایی هستند که ابتناع دارند بر یک سری از دوره های گذشته که در چارچوب و پارادایم خود قابل دفاع است. بنابراین اتفاقا ما باید پیش بینی و آینده پژوهی بنماییم، ما باید موقعیت فعلی را بازبینی و بازبایی بنماییم تا بدانیم در کجای سپهر سیاست و ارزش های حاکمه قرار گرفته ایم؟ اساسا انسان یک موجود آینده خواه و آینده پژوهی است. اگر آرزو را از انسان بگیرند چیزی برای وی باقی نمی‌ماند؛ آرزو یعنی مجموعه خواسته هایی که می‌خواهیم تحقق یابد. لذا آینده پژوهی یک ضرورت و شدنی است ولی در پارادایم خود قابل تعریف است. آینده پژوهی به معنای این نیست که حتما همه چیز محقق خواهد گردید. اما باید این امر مبانی داشته باشد. بنده فکر می‌کنم یکی از مبانی این امر گذشته نگری است.

اروپایی ها و و کلا جهان غرب، آرزویی داشت و آن این که زایمانی را در منطقه ما به جلو بیندازند. این زایمان به تاخیر افتاده اتفاق افتاده است؛ گرچه که ممکن است از این زایمان یک موجود مطلوبی به دنیا نیاید. اما این امر نباید ما را از این نکته گریز بکند که ما یک منطقه نفوذ و یک منطقه آرزو داریم؛ ما نبایدستی منطقه نفوذ خود را محدود به امور کم اهمیت اختصاص دهیم. شاید این نگاه از زاویه نگرشی درست به نظر آید ولی در نگاه آینده پژوهانه آن را به سمت میرایی می‌کشاند. جامعه هم اگر نتواند آمال ها و آرزوهای خود را ترسیم و یا تثبیت نماید، این چنین میرا خواهد گردید. لذا ما آینده را صورتبندی



دکتر شبروهی - دکتر بنی هاشمی

مصر، و ترکیه. گرچه دیگران هم هستند ولی در حوزه اقتدار می توان به این چهار مورد اشاره داشت. اولین پیام این منطقه با چنین خاستگاه هایی این است که من از جنگ خسته شده ام. این منطقه دیگر تحمل جنگی را ندارد؛ ولذا پارادایم جنگ تمام شده اعلام می گردد. این امر نه به خاطر این است که جنگ طلب ها حضور ندارند و نیستند، بلکه امکان جنگ وجود ندارد. این منطقه دیگر نای جنگیدن ندارد. بنابراین ما دچار یک فرسایش جنگی هستیم. وقتی که جنگ تمام شود باید که با زبان دیگری صحبت کرد. در آن زمان ما مجبور به گفتگو خواهیم بود. گفتگو یعنی دگرپذیری و تکثرگرایی. این امر در حال اوج گرفتن در منطقه است. این امر نشانه هایی دارد که بنده نام آن را ساخت ائتلاف (ائتلاف سازی در منطقه) نهاده ام. اولویت جمهوری اسلامی ایران و البته همه کشورهای منطقه، بحث همسایگی است. اولویت همه کشورهای منطقه در حال حاضر همسایگی است. آنها متوجه شده اند که همسایگان دور موثر تام نیستند ولی همسایگان نزدیک- هم در زمینه ایجاد بحران و هم ایجاد امنیت- موثر تام هستند. اگر ابراولویت ایران امر همسایگی است، باید توجه نمود که ما یک همسایگان شمالی، و یک همسایگان جنوبی، شرقی، و غربی داریم. همسایگان شرقی و غربی ما عبارتند از افغانستان و عراق؛ که از آن توانمندی برخوردار نیستند که با ما وارد ساخت حوزه تمدنی و یا اقتصادی گردند. همسایگان شمالی هم گرفتار ویژگی های مخصوص به خود هستند؛ کشورهای آسیای مرکزی شامل؛ قرقیزستان، ترکمنستان، ازبکستان،

می کنیم.

بنده براساس این مقدمه، می خواهم صورتبندی خود را ارائه دهم. این صورتبندی بنده آرزو و آرمانی ست ولی در پارادایم واقع گرایانه. ممکن است این سوال به نظر رسد که ممکن است مفهومی آرمان گرایانه و درعین حال واقع گرایانه هم باشد؟! بله ممکن است. در قسمتهای آرمانگرایانه، ما نگاهی داریم که به آن آرزوها و خواسته ها می گویند؛ اتویبایی که در ذهن هر کسی ممکن است وجود داشته باشد. ولی در قسمتی که مربوط به واقعیات و رئالیستی است می توان به تحولات منطقه، و... نگریسته شود. این همه یک امر طبیعی است که البته معیارهایی هم دارد.

در این منطقه (خاورمیانه) مهمترین پایگاه های انرژی در حوزه فرهنگ و اقتصاد وجود دارد. این منطقه چندین بندر مهم جهانی را در خود جای داده است؛ از جمله تنگه باب‌المنذب، کانال سوئز، و تنگه بسفر. وقتی شما به آبراه های جهانی تسلط دارید یعنی از قدرت جهانی برخوردارید. به عنوان نمونه، شرکت آرامکو قدرت سوم اقتصادی جهان در منطقه است، فارغ از این که به چه کشوری تعلق دارد. این منطقه پارچه ای از جهان است که انرژی در آن فراوان است، تمدن در آن موج می زند، قدرت سیاسی در آن هست، سابقه تاریخی دارد، و از یک محیط الهیاتی برخوردار است. بنابراین این منطقه متصوره، گرانیگاه حوزه تمدنی، اقتصادی، و انرژی است. چینی ها برای تحکیم قدرت خود متوجه این منطقه شده اند. این منطقه چهار بازیگر اصلی دارد؛ عربستان، ایران،



دکتر اکبری - دکتر محمدی - دکتر میری

طرح «مودت» حروف اول یک موقعیتی تحت عنوان «انجمن گفتگوهای کشورهای مسلمان منطقه» مد نظر دکتر ظریف بوده است. قرار بوده که این گفتگوها شروع گردیده و نهایتاً این گفتگوها تبدیل به یک موسسه و فاندی گردد. نظریه خیلی خوبی است و بنده هم تحلیلی بر این منطق در دست تحریر دارم. بنده در دو سال پیش هم کنفرانسی در این خصوص داشتم. بنده این موضوع را در جمع جمع بزرگی از سفرای خودمان مطرح کردم که عده ای از این افراد صراحتاً گفتند که این امر اصولاً امکان ندارد! البته بنده هم گفتم که اگر بخواهیم با همین فکر و تفکر شماها به پیش رویم که امکان پذیر نخواهد بود. ما به جای امکان پذیری، بایستی این سوال را بپرسیم که آیا ضرورت دارد یا نه؟ در آینده پژوهی نباید از امکان و عدم امکان سخن راند. در آینده پژوهی امکان سنجی نمی گردد؛ گرچه که بایستی به مقدرات توجه گردد تا کمی واقع نگرانه باشد. کافی است که ما به شعار ترکان عثمانی، مصری ها، ایرانیان، قطری ها، عربستانی ها و... بنگریم که همگی صراحتاً از یک اتفاق و ائتلاف منطقه ای و از یک بافتار جدید حرف می زنند، از ائتلافی به نام شنغن منطقه ای و عربی. اینها همگی گام های رو به جلویی هستند. این ائتلاف سازی منطقه ای با نگاه به بلوک جنوب (نه جنوب مفهومی بلکه جنوب کشور ایران) که مورد نظر بنده است بلوکی با توانمندی های خاص خود خواهد شد. چینی ها- به هر دلیلی از جمله تحکیم موقعیت خود، تامین و تضمین منافع آینده خویش به عنوان یک ابرقدرت بلامنازع و... اهمیت این بلوک

تاجیکستان، و قزاقستان، گرفتاری خود را دارند؛ و نیز جمهوری آذربایجان و کشورهای حوزه قفقاز هم مسائل مربوط به خود را دارند؛ که به نظر می رسد نمی توانند منشا قدرت و یا قدرت آفرینی در منطقه در حوزه سیاست، اقتصاد، و حتی امنیتی برای ما باشند. بنابراین می ماند کشورهای همسایگان جنوبی. اینها مولفه های واقع گرایانه بنده است.

- در همسایگان شمال غربی، بحث ترکیه چه می شود؟

**دکتر اکبری:** ما ترکیه را جزو بدنه تلقی می کنیم؛ چراکه این سرزمین غائی که بنده ترسیم کرده ام در واقع ترکیه را وارد یک صحنه می کند. این صحنه جدید از نظر خاک، اتحاد سرزمینی دارد. البته در همسایگان شمالی هم یک سری ارتباطاتی وجود دارد که فعلاً از موضوع ما خارج است، چراکه ما باید یک ائتلاف را به واقعیت نزدیک کنیم. ائتلاف با کل دنیا هم مفید است ولی در حال حاضر بایستی به آنچه که دسترس پذیر است، دست پیدا کنیم. پیشنهاد بنده این است که ما یک ائتلافی با کشورهای جنوبی- تحت عنوان ائتلاف جنوب و یا هر عنوان دیگر- داشته باشیم. خوشبختانه دکتر ظریف هم اخیراً- البته نه این که از بحث ما الهام گرفته باشد، که البته بنده این نظریه را تحت مقاله ای به ایشان داده بودم- هم از زبان دیگری طرح مودت را مطرح کرده اند. طرح مودت درخصوص همین منطقه مورد بحث ما بوده است. این

را خیلی خوب فهمیده اند. آنها به خوبی متوجه شده اند که دو سر شاخ این منطقه- مصر و ترکیه- اهل سازش هستند. آنها همچنین دو سر نزاع این منطقه (عربستان و ایران) را به سوی آشتی سوق دادند و گفتند که بایستی رفتار خود را پس از چندین سال درگیری به یک رفتار مناسبی تبدیل کرده و پیمان منطقه ای درست کنید و... بعد از این گفته ها، مرادها شروع شد. رفتار عربستان و ایران با یکدیگر مناسب گردید. این در تاریخ روابط ایران و عربستان خیلی مهم است که عربستان صراحتاً بر علیه اسرائیل و به نفع ایران موضع گرفته و می گوید که حمله اسرائیل به ایران در واقع یک حمله غیرمشروع است. این سخنان زمانی به زبان می آیند که ما زیر ضربات بوده و توان کافی نداریم، و بنابراین از لحاظ منطقی لزومی ندارد که آنها این حرف را بزنند؛ ولی این خود دارای یک پیام خیلی مهمی است. این که آنها چرا به این تصمیم رسیده اند؛ به این دلیل است که ولیعهد عربستان (بن سلمان) فکر می کند که تا چندین دهه آینده حکومت خواهد کرد؛ او یا باید در این منطقه زیستی خود با ایران مهاجم آزاردهنده خطر آفرین مواجه باشد و یا با شریکی حداقل در شراکت در عدم تعرض. البته بنده معتقد هستم که این امر خیلی متعالی تر از بحث عدم تعرض است. به نظر عربستان، یا ما باید به یک صلح مسلح دست پیدا کنیم؛ که در چنین صلحی امنیتی وجود ندارد، در این گونه صلح، فقط سکوت است ولی توسعه ای وجود ندارد؛ آرامش است ولی آسایش خاطر وجود ندارد. یا این که این امر را تبدیل به صلح عدم جنگ می نماییم. مسلح هستیم ولی با یکدیگر نمی جنگیم.

بنده برای نظریه ائتلاف سازی، سه گام پیش بینی کرده ام: گام تعارف، گام تفاهم، و گام تعامل. تعارف یعنی این که ما دور میزی بنشینیم و با یکدیگر گفتگو کنیم تا همدیگر را بشناسیم، اگر هم می خواهیم با یکدیگر مخالفتی کنیم این مخالفت براساس یک معرفت و شناسایی نسبی باشد. ممکن است این سوال مطرح گردد که آیا عربستان و یا ایران یکدیگر را نمی شناسند؟ بله، نمی شناسند. ما دچار یک جهل مرکب طرفینی هستیم. ما از عربستانی ها هیچ چیزی نمی دانیم؛ آنها هم از ما چیزی نمی دانند. در گام دوم- تفاهم- ما باید در مورد موضوعات مختلف منطقه ای به فهم مشترکی برسیم. باید نزاع واژه ها را تمام کرده و به مفاهیم بپردازیم. آینده ای که این منطقه- با چنین

مشخصاتی- می تواند برای خود پیش بینی بنماید یک آینده همکاری است. گام نهایه هم این است که این همه- دو گام طی شده- به عمل مشترک و همکاری برسد. بنابراین تنها راهی را که می شود برای آینده ایران ترسیم نمود- البته از نگاه بنده- بحث ارتباط، گفتگو، و ائتلاف با دیگران است. هر نظریه پردازی که هر ایده و آینده ای را بر همین مبنا توصیه بکند ما بایستی آن را به عنوان یاوران اندیشه ضد جنگ در منطقه بپذیریم. ائتلاف ها ممکن است در حوزه های مختلفی باشند؛ ائتلاف در حوزه اقتصاد، حمل و نقل، ائتلاف علمی و دانشگاهی، و هر گونه همکاری- چه در سطوح نخبگانی، چه در سطوح افکار عمومی، و چه در حوزه بیزینسی- همگی مورد تایید این گفتمان هستند. نهایتاً هر شاکله ای که به سمت ائتلاف سازی می رود، دارد راه رهایی سازی را در این منطقه هموارتر می کند. بنده پیشنهاد می کنم که ما در نگاه آینده پژوهانه- نه خیلی بلندمدت بلکه در آینده نزدیکتر و یکی دو دهه ای- می توانیم مدل ها، الگوها، و پارادایم های جدیدی را توصیه نموده و در جهت آن توصیه هم گام برداریم. توصیه ها در گام اول یک نظر هستند، بعد تبدیل به نظریه می شوند، بعد از این که تبدیل به نظریه شدند غلبه پیدا می کنند؛ و غلبه نظریه ای و گفتمانی، ذهن و زبان ما را تغییر می دهد.

- جناب آقای دکتر میری؛ پارادایم گفتمانی و فلسفه ورزی دکتر اکبری مبتنی بر گفتمان کشورهای منطقه است. بدیهی است که این گفتمان با بایستی بر بستر دگرپذیری و تکثرگرایی، چهره واقعی به خود گیرد. ما البته پیش از این چنین سابقه گفتمانی- گفتمان تمدنی آقای خاتمی- را داشتیم که نهایتاً به یک نظریه شکست خورده ای تبدیل گردید. چه تضمینی وجود دارد این بار این پارادایم گفتمانی در منطقه شکل بگیرد؛ بخصوص این که این گفتمان از سوی جامعه و به عنوان یک نظریه مطرح می گردد نه این که رسماً از طرف حکومت طرح شده باشد؟

**دکتر میری:** البته بنده با جناب دکتر اکبری- در حدود سه سال پیش- در این خصوص صحبت کرده ام. در آن زمان هم که دکتر اکبری این بحث را مطرح می کرد من همواره دل نگرانی داشتم و آن دل نگرانی این بود که

اگر این گفتمان و ائتلاف منطقه ای - مابین ایران، ترکیه، عربستان، مصر، و به نظر بنده حتی پاکستان، شکل بگیرد که خیلی خوب است. اگر این امر تحقق پذیرد واقعا یک معجزه است. اما اشکالی که در آن روز هم بر این نظریه گرفتیم - البته هنوز جنگ اسرائیل در منطقه شروع نشده بود - این بود که پرسیدم در نظریه دکتر اکبری، اسرائیل در کجای ماجرا جای می گیرد؟

- البته هم چنان هم در این گفتمانی که هم اکنون هم مطرح گردید، اسرائیل قرار نگرفته است؟

**دکتر میری:** بله؛ قرار ندارد. اسرائیل تنها کشوری در کره زمین در قرن ۲۱ است که مرز ندارد بلکه جبهه دارد. در حقوق بین الملل مابین مرز و جبهه تمایز قائل می شوند. به همین دلیل است که با لبنان، سوریه، فلسطین مرز ندارد، و هم اکنون هم که وارد سوریه شده باز معلوم نیست که مرز آن کجاست! بر همین اساس - به نظرم - بحث از نیل تا فرات هم یک بحث اسطوره ای نیست بلکه یک بحث واقعی در رابطه با اسرائیل است.

من می خواهم درخصوص نظریه دکتر اکبری از همین جا شروع کنم. اگر این نظریه دکتر اکبری به حیات خویش بپیوندد که واقعا منطقه از چالش های حداقل دوپست ساله اخیر خود خروج پیدا کرده و وارد فضای گفتمانی دیگری می گردد. اما من این امر را قبول ندارم. بنده از منظر دیگری به بحث هایی که دکتر شبروهی درخصوص شکست ایران در سوریه مطرح کردند، وارد شده و آن را به نظریه دکتر اکبری ربط می دهم. به نظر بنده، سقوط اسد از منظر تاریخی برای ایران ممکن است که یک راه رهایی بخش باشد. ایران حداقل پس از پایان جنگ ایران و عراق و ورود آمریکائی ها به منطقه و عراق - خواسته یا ناخواسته، عاقلانه یا ناعاقلانه، دانسته یا ندانسته - وارد یک پروژه تامین امنیت جمعی منطقه دربرابر هژمونی اسرائیل بود. ایران برای خود این نقش را تعریف کرده بود. جالب این که این نقش را مصری ها - در زمان ناصر - برای خود تعریف کرده بودند که شکست خوردند؛ سوری ها تعریف کردند و شکست خوردند، لیبی تعریف کرد و شکست خورد، صدام هم تعریف کرد و شکست خورد. حال ایرانی ها براساس تصویری که از قدرت خود داشتند، این امر را برعهده گرفتند. در این چهار دهه ای

که ایرانی ها وارد این پروژه تامین امنیت جمعی - با هزینه خودشان و حتی گاه با تقابل با خود مردمان و حاکمان این منطقه - شده بودند (ترکیه، عربستان، لبنان، پاکستان این امر را نه تنها قبول نداشتند که برنمی تافتند)؛ اما جالب این که در این چهار دهه منتفعین بزرگ این پروژه - به نظرم - ترکیه، عربستان، کشورهای حاشیه خلیج فارس، و تاحدودی هم پاکستان بود. جالب این که برخی ها - مخصوصا اقتصاددان ها - می خواهند به تحلیل این امر بپردازند می گویند ترکیه پیشرفت کرد و ما عقب ماندیم و... ولی آنها به این نکته توجه نمی کنند که این توسعه، توسعه ای بوده که امنیت آن را تاحدودی آمریکایی ها تامین می کردند. بین سال های ۴۰ تا سال های ۱۳۵۵، اقتصاد ایران را در نظر بگیرید. سلطنت طلبان، آنهایی که به نوعی عبور از جمهوری اسلامی را مطرح می کنند، و یا آنهایی که به هر دلیلی از حکومت ناراضی هستند، دلیل خود را به گذشته ارجاع می دهند که ما در زمان شاه چه وضع خوبی داشتیم. بحث بنده این نیست که وضعیت خوبی نداشتیم اما باید در اینجا یک سوال تاریخی دقیقی بپرسیم؛ و آن این که دقیقا آن زمانی که ما داشتیم پولدار می شدیم، چه اتفاقی در منطقه رخ می داد؟ دقیقا زمانی بود که مصری ها می خواستند دربرابر هژمونی اسرائیل قد علم کنند، آمریکا و الیگارش بیهودی و اسرائیل از ما نفت خریده و در اینجا سرمایه گذاری می کردند. ما به مدت ۱۵ سال توانسته بودیم که خود را ترمیم کرده و به وضعیت خوبی برسیم، همان اتفاقی که امروزه برای ترکیه افتاده است. سقوط اسد سبب گردید - که خواه یا ناخواه - ما از این مدار به کنار رویم؛ اما اگر از مدار کنار رفتن به این معناست که جمهوری اسلامی هم کنار خواهد رفت! این امر معلوم نیست. اما اینجا سوالی مطرح است؛ و آن این که مفروضاً فرض کنیم که ایران از این معادله بیرون رفته است؛ آن وقت تکلیف اسرائیل با ترکیه، عربستان، و پاکستان (محور عتبی، به زعم بنده) چگونه خواهد بود؟ به نظرم ماجرا به اینجا ختم نمی شود چراکه اسرائیل یقیناً یک هدف کوتاه مدت، میان مدت، و بلندمدتی دارد و آن هم تنها شدن در هژمونی منطقه است. غیرممکن است که اسرائیل بخواهد این هژمونی را با ترکیه و یا عربستان و پاکستان شریک گردد. جالب این که این سه کشور امتیازاتی دارند که ما هیچ کدام آنها را نداریم. ترکیه عضو ناتو است، عربستان ادغام در الیگارش جهانی است،

پاکستان هم علاوه بر این که بمب اتمی دارد، از ارتشی کاملاً آمریکایی برخوردار است که آمریکایی‌ها کاملاً آن را از هر نظر ساپورت می‌کنند. ما هیچ کدام از این مزیت‌ها را نداریم. حال سوال این است که آیا اسرائیل می‌پذیرد که یکی از این سه کشور بتوانند در منطقه هژمونی گردند؟ بنده به پاسخ این سوال به صورت شهودی رسیده بودم ولی متعاقباً دیدم که فریدمن در کتاب «جهان در صد سال آینده» خود می‌گوید که اتفاقاً یکی از بزرگترین چالش‌ها در این منطقه (این نظریه مربوط به سال ۱۹۹۴ است) ایران نیست چراکه ایران نه از اقتصاد قوی برخوردار است، نه توانسته جزو الیگارش‌های جهانی گردد، و نه این که توانسته در حوزه تسلیحات به برتری‌هایی دست یابد. براساس نظریه ایشان، چالش اصلی پس از سال ۲۰۳۰، چالش اسرائیل با ترکیه است. پس این بحثی که آقای دکتر اکبری مطرح کردند به نظرم به عنوان یک ایده آل خوب که می‌تواند این ایده را- هم در حاکمیت خودمان و هم در حاکمیت منطقه- تزییق بکند این است که به آنها القا کند که اگر این گفتمان ایجاد نگردد تک تک این کشورها به خطر خواهند افتاد. اسرائیل مصر را از رده خارج کرد. بنده در سال ۱۹۹۸ در مصر بودم. مصر با آن عظمت خود، تبدیل به یک مستعمره اسرائیل شده بود. یعنی مصر تبدیل به سرزمینی شده بود که اسرائیل از جانب آن دیگر هیچ خطری را برای خود احساس نمی‌کرد. بنابراین مصر، لیبی، عراق، و سوریه همگی از گردونه خارج شدند؛ ایران هم که تقریباً دارد از رده خارج می‌شود و باید مطمئن بود که اسرائیل به سراغ ترکیه، عربستان، و پاکستان خواهد رفت. حال یقیناً اسرائیل نمی‌تواند در تامین امنیت منطقه دخیل باشد و داخل این گردونه محسوب گردد. ما فکر می‌کنیم که اسرائیل کشوری در میان کشورهای دیگر است اما در ادبیات علوم اجتماعی به پدیده اسرائیل، استعمار شهرک نشینی می‌گویند. یعنی منطقه‌ای را تصرف می‌کند، شهرک‌هایی را می‌سازد، افراد نظامی و خانواده‌های آنها را به صورت مسلح در آنجا اسکان می‌دهد، و دوباره رو به تصرف و ایجاد شهرک‌های بعدی می‌کند. اساساً خود استرالیا، کانادا، و آمریکا هم این چنین شکل گرفته‌اند. اگر تصور کنیم که قرار است اسرائیل به درون مرزهای خود کشیده شود، یک تصور اشتباهی است چرا که- همچنانچه رفت- اسرائیل اصولاً مرزی ندارد.

به هر حال، اگر قرار باشد که نظریه آقای اکبری تحقق یابد مستلزم این است که یک خودآگاهی بالاتر از سطح متعارف عامه‌ای و توده‌ای شکل گیرد. اما در مقابل هم، اگر این ائتلاف‌های منطقه‌ای شکل نگیرد ما توسط آمریکا، اتحادیه اروپا و چین بلعیده خواهیم شد و در زمین هم دچار چالش‌های امنیتی- که توسط اسرائیل شکل گرفته- دچار خواهیم شد.

**دکتر اکبری:** پاسخ بنده به سوالات دکتر میری یک پاسخ ساده‌ای است. ما در برخورد با بحران دو شکل و شیوه داریم؛ گاهی برخورد تند و گاهی هم برخورد انفعالی (انفعال به معنای مقاومت و یا مبارزه منفی) داریم. ذهن ما همواره درگیر مبارزه‌های مثبت است و بر همین اساس ذهن ما معطوف به اسرائیل می‌گردد. فرض کنید که ما در دور یک میز ده نفره نشستیم؛ باز فرض کنیم که یکی از این افراد یاغی است، اگر ما ۹ نفر با همدیگر وفاق کنیم آن یاغی مجبور به ترک میز خواهد شد. ما یک راه بیشتر نداریم. این امر ساده‌انگاری مسئله نیست؛ بنده معتقدم که ما در پدیده‌های اجتماعی دشوارانگاری زیادی داریم. ساده‌انگاری به معنای مسامحت است نه این که یک امر مهم را نادیده بنگاریم. این امر بدیهی است که بیشترین تقارب را اسرائیلی‌ها در منطقه با ایران دارند؛ اما اتفاقاً بیشترین تقابل را اسرائیلی‌ها با کشورهای جهان عرب دارند. متأسفانه ما اسرائیل‌شناسان خوبی نداریم، بخصوص که ما دچار یک ایزوله‌خبری هم هستیم. به زبان ساده معتقدم که فرمایشات شما درست است ولی بنده اتفاقاً نخواستم اسرائیل را در این ائتلاف ببینم، نه این که یادم رفته باشد. از آنجایی که بنده با مدار ائتلاف بحث را دنبال می‌کنم، اگر کسی هم بخواهد با ما در این امر دشمنی کند ما با آن کاری نداریم و در مدل ما هم آن کشور نیامده است. ممکن است که اسرائیل بخواهد با این امر مقابله کند، این بحث دیگری است. ما برای جنگیدن زمان داریم. بنده معتقد نیستم که اگر آنها حمله‌ای کردند ما نباید جوابی بدهیم، حرف من این است که نباید تولید جنگ کرد. ما می‌توانیم دور هم نشستیم و درخصوص همگرایی فکر کنیم. دُز خشونت در منطقه از حد مجاز عبور کرده است و اگر اسرائیل هم بخواهد با تولید جنگ به دنبال هژمونی باشد این امر امکان‌پذیر نیست.

- جناب آقای دکتر بنی هاشمی، در نظریه دکتر اکبری علاوه بر نقش اسرائیل، نقش قدرت های جهانی هم نادیده انگاشته شده است. آیا چنین گفتمانی بدون در نظر گرفتن سیاست های مسلط جهانی امکان پذیر است؟

**دکتر بنی هاشمی:** به نظرم ۵۰ سال گذشته ما به مانند ۵۰ سال نیمه اول قرن بیستم اروپاست؛ یعنی مبتنی بر توحش، جنگ، و ویرانی. اروپایی ها سپس به ائتلاف روی آورده و به مدنیت گذار کردند. آیا خاورمیانه ظرفیت گذار از چنین وضعیتی به سوی مدنیت را دارد؟ اروپا چگونه توانست؟ آیا در این منطقه همان روندها، بازیگران، و بسترهای آن دوره اروپا وجود دارد یا نه؟ به عبارتی، آیا با منطق هابزی می توان به منطق کانتی حرکت کنیم؟ به تصور بنده، نه تنها تا سال ها که تا دهه ها منطقه مبتنی بر منطق هابزی (جنگ، قدرت نظامی، ستیز، منازعه) خواهد بود. دلیل این امر به به خاطر فقر شدید در منطقه، حکومت های خودکامه، حضور ابرقدرت ها، و ده ها مولفه دیگر است.

اگر بخواهیم از سال ها و دهه های آتی منطقه پیش بینی داشته باشیم بایستی چندین متغیر را در نظر بگیریم. یکی از این متغیرها، مربوط به تحول سوریه است. تحولی که در سوریه اتفاق افتاده به کجا خواهد رسید؟ سناریوهای مربوط به سوریه چه خواهد بود؟ آیا سوریه رنگ صلح و ثبات را به خود خواهد گرفت؟ هنوز نمی توان پاسخ شفافی به این سوال داد. ما هنوز نمی دانیم در اتاق فکر هیئت تحریر شام چه کسانی حضور دارند؟ البته به نظرم میت ترکیه، قطر، و تاحدودی هم آمریکا در این اتاق فکر حضور دارند که البته فعلا میت (سازمان اطلاعات ترکیه) و وزارت خارجه ترکیه در مرکزیت آن قرار دارد. آیا این اتاق فکر خواهد توانست در برابر رقباتی دیگر همچون ایران، عربستان، و اسرائیل دوام آورد؟ اسرائیل که به هیچ وجه به دنبال یک دولت قوی در سوریه نیست چراکه بزرگترین تهدید اسرائیل در منطقه وجود یک سوریه قوی است، به ویژه حضور گروهی به نام تحریر شام! تحریر شامی که تهدید آن به مراتب بیشتر از دولت بشار اسد و حتی جمهوری اسلامی است؛ یعنی اسرائیل از تحریر شام بیشتر از جمهوری اسلامی می ترسد. لذا فردای سوریه فردای سختی خواهد بود چراکه اسرائیل اجازه نخواهد

داد؛ ظهور داعش با شکلی دیگر، ظهور بعثی ها، علوی ها، و همگی می تواند جزو همین سناریوها باشند. پس یکی از متغیرهای مهم این است که آینده سوریه به چه سمتی خواهد رفت. البته بنده سه سناریو در این خصوص دارم؛ یکی این که مجدداً به سمت جنگ داخلی برود، دوم این که یک کودتای دیگری در آنجا شکل گرفته و تحریر شام کنار برود، سوم این با یک سری از ناامنی های فرسایشی مواجه گردد که روند توسعه و صلح و ثبات سوریه را مانع گردد.

بحث دوم، مربوط به آینده بحران ایران و اسرائیل است. آینده جنگ اکراین و وضعیت روسیه به عنوان متغیر سوم، آینده صلح در قره باغ هم چهارمین متغیر است. این که آیا آذربایجان و ارمنستان به یک صلحی خواهند رسید؟ مرزهای ما در این میان چگونه خواهد بود؟ آیا کریدورهای جدیدی در آن شکل خواهد گرفت یا نه؟ پنجمین متغیر مربوط به مگاپروژه های کشورهای منطقه است. سرنوشت این مگاپروژه ها و بحث های توسعه ای که عربستان و سایر کشورهای منطقه برای خود تعریف و اجرا می کنند، چگونه خواهند شد؟ متغیر رقابت های چین و آمریکا؛ و مهمترین متغیر بعدی هم مربوط به سیاست های ترامپ در منطقه است.

- جناب دکتر شبروهی، با توجه به مسائل مطرح شده در خصوص خستگی منطقه از جنگ، چشم انداز گذار از جنگ به مدنیت در منطقه - حداقل در میان مدت - چگونه خواهد بود؟

**دکتر شبروهی:** فاکتور تعیین کننده در منطقه، حقوق اقتصادی است زیرا تمامی کشورهای منطقه به لحاظ سیاسی کشورهای تابعیتی هستند ولی آنچه که تعیین کننده است حقوق اقتصادی است. ما در آینده نزدیک یک گروه از کشورهایی را خواهیم داشت که از حقوق اقتصادی همراه رفاه زیستی برخوردارند، فرهنگ سیاسی مردمان آنها در بهترین شرایط فرهنگی سیاسی تابعه است و مثل ما، عراق، و اسرائیل محدود نیست بلکه فرهنگ سیاسی مردم چیزی به مانند لبنان خواهد شد. فرهنگ سیاسی مردم بر اساس پایگاه طبقاتی و اقتصادی مشخص می گردد. وقتی می گوئیم فرهنگ سیاسی مردم یک کشور یا به صورت مشارکتی است، یا تابعه است، و یا



محدود، ما جزو کشورهایی هستیم که فرهنگ مشارکتی محدودی داریم؛ یعنی برای مردم ما مهم نیست که حکومت چه تصمیمی می گیرد، ما فقط نگران وضع رفاهی و زیستی خودمان هستیم و هیچگونه دخالتی هم در تصمیمات حکومتی نداریم. این بدترین و عقب افتاده ترین نوع جامعه است. در فرهنگ سیاسی تبعه، تمامی کشورهای حوزه خلیج فارس جزو همین فرهنگ هستند. برای آنها مهم است که حاکمیت آنها چه تصمیمی می گیرد اما خود را به هیچ وجه فعال و اثرگذار نمی دانند. به همین دلیل است که با مسالمت زندگی می کنند و سلطان را به عنوان یک اسطوره تاریخی مطلوب می پذیرند. به هر حال آینده منطقه و کشورهای حوزه خلیج فارس به اضافه اسرائیل در یک سمت قرار دارند؛ و کشورهای سوریه، ایران، لبنان، و عراق در سمت دیگر. اما در نهایت، نظام جمهوری اسلامی در تصمیمات آینده منطقه هیچ نقشی نمی تواند داشته باشد.

- یعنی ما جزو شکست خوردگان خواهیم بود؟

**دکتر شبروهی:** ما جزو شکست خوردگان قطعی خواهیم بود اما عراق و لبنان می توانند- به دلیل همان قدرت حقوق اقتصادی که دارند- تا حدودی استقلال سیاسی خود را حفظ کنند و نیز خواهند توانست فرهنگ سیاسی مردم خود را متمایل به رفاهیات خاستگاهی بکنند. سوریه هر آینده ای که داشته باشد، یا از مدار حقوق اقتصادی و سیاسی منطقه حذف خواهد شد و یا گرانیکای نبرد بی نتیجه آمریکا، ترکیه و اسرائیل خواهد گردید. این کل آینده ای است که منطقه را تهدید و تعقیب می کند. همانگونه هم که عرض کردم، ما جزو شکست خوردگان قطعی هستیم به طوری که حتی نخواهیم توانست یک جنگ فرسایشی را هم بوجود بیاوریم. این که فرمودند منطقه از جنگ خسته است کاملاً درست است. ممکن است تک تیراندازی هایی هم در سوریه انجام گیرد ولی آمریکا به ترکیه اجازه نخواهد داد که آن وفاق ملی بوجود آمده در سوریه را- به دلیل مخاصمه با کردها- از بین ببرد. ولی تنها حذف شده منطقه- به طور کلی- جمهوری اسلامی خواهد بود.

**دکتر میری:** می گویند که مسئله کردها باعث خواهد

شد که بعد از ۲۰۳۰، ترکیه از ناتو خارج گردد.

**دکتر شبروهی:** ترکیه یکی از کشورهایی است که در طرح نظم نوین سوریه- از لحاظ سیاسی- با خطر جدی مواجه خواهد شد.

- این که آمریکا این اجازه را به ترکیه در رابطه با کردها در سوریه نخواهد داد، ولی این اجازه را در کردستان عراق به ترکیه ای ها داد که با همه پرسى استقلال آنها مخالفت کرده و این همه پرسى را باطل گرداند؟

**دکتر شبروهی:** بحث موضوع کردها در سوریه و عراق با یکدیگر متفاوت است. در کردستان عراق، کردها به دنبال استقلال بودند که این امر برای نظام سیاسی کل منطقه خطرناک است و هرگز این اتفاق- استقلال کردها- نخواهد افتاد ولی در سوریه بحث وفاق کردها با سایرین است. این دو بحث با یکدیگر متفاوت هستند.

**دکتر میری:** کاری که اسرائیل در این منطقه کرد به نوعی شبیه کاری بود که آمریکا در برابر افغانستان و عراق کرد. زدن صدام و طالبان، دست و بال ایران را باز کرد و ما را از لاک خود بیرون آورده و پای ما را به منطقه کشید که البته همین مسئله سرمایه های ما را تهی کرد. بنابراین کاری که اسرائیل در لبنان، فلسطین و سوریه کرد این حس را در ترکیه ایجاد کرد که می تواند به منطقه آمده و از لاک خود بیرون بیاید. واهمه بنده این است که در طول یک دهه آینده، ترکیه به وضعیت ما دچار شده و سرمایه های آن از درون تهی گردد. این وضعیت قبلاً درخصوص روسیه هم اجرا شده بود. در بین سال های ۲۰۰۴ تا ۲۰۱۷ روسیه خیلی ثروتمند بوده و از الیگارشى خاصی در جهان برخوردار بود که امروزه همه آنها در جنگ اکراین تهی گردید. مقصودم این است که بایستی در این میان به بحث گردش سرمایه جهانی در تغییر و تحولات منطقه هم توجه نمود.

**دکتر شبروهی:** نهایت این که، ترکیه در معرض شدید تصمیمات سیاسی جهانی قرار دارد.